



پرده اول

وقتی همه خواب بودیم...

ساعت هنوز هفت نشده که نوای یک آهنگ آشنا به گوش شما می‌رسد، زنگی است برای بیدار باش. البته نه زنگ یک ساعت کوکی قدیمی فلزی و نه ساعت دیواری یادگاری از مادر بزرگ؛ یک لرزش کوتاه، یک نور سرد روی صفحه‌ای شیشه‌ای. با چشمانی نیم‌باز، دستت را دراز می‌کنی، گوشی را برمی‌داری، زنگ را خاموش می‌کنی و چند ثانیه به سقف خیره می‌مانی. هنوز بیدار نشده‌ای، اما جهان بیرون از تخت، از همین لحظه شروع شده است.

از تخت پایین می‌آیی. دم‌پایی را پا می‌کنی. به سمت سرویس بهداشتی می‌روی. مسواکت را برمی‌داری، خمیر دندان را فشار می‌دهی، شیر آب را باز می‌کنی. همه چیز عادی است؛ آن قدر عادی که حتی یک لحظه هم به «چرا» فکر نمی‌کنی. مسواک زدنی که نه یک انتخاب آگاهانه بلکه به یک عادت تبدیل شده است. اما اگر همین جا کنترل تصویر زندگی‌ات را بگیری و دکمه توقف را بزنی و بعد این صحنه ساده را کمی آهسته‌تر ببینی، متوجه می‌شوی تقریباً هیچ چیز در این تصویر، طبیعی یا حتی بدیهی نیست.

دسته مسواک، تیوب خمیر دندان، درپوش، شیلنگ آب، حتی عایق لوله‌هایی که آب را به دست تو رسانده‌اند، همه نتیجه دهه‌ها مهندسی مواد هستند. اما کلی مشغله ذهنی و کار داری و قرار نیست به اینها فکر کنی. آینه را نگاه می‌کنی، آبی به دست و صورتت می‌زنی

و از سرویس بیرون می‌آیی.

به اتاق برمی‌گردی کمد لباس را باز می‌کنی. هودی با شلوار لی، دورس با شلوار جین، یه کت و شلوار رسمی؟ انتخاب لباس شما احتمالاً بسته به اینکه امروز چه روزی است و چه برنامه‌ای داری متفاوت است. شاید فکر کنی «لباس، لباس است». اما این لباس‌ها نه شبیه لباس‌های صد سال پیش‌اند، نه حتی پنجاه سال پیش. سبک زندگی امروز، سرعت امروز، نیاز به شست‌وشو مداوم، دوام بالا و قیمت مناسب، همه در تار و پود همین پارچه‌ها تنیده شده است. پارچه‌هایی که نرم‌اند، سبک‌اند، زیاد چروک نمی‌شوند و زود خشک می‌شوند.

به آشپزخانه می‌روی. قهوه یا چای؟ لیوان را برمی‌داری. شاید ماگ سرامیکی باشد، شاید لیوان پلاستیکی مخصوص سفر. قهوه‌ساز را روشن می‌کنی یا کتری را روی گاز می‌گذاری. دکمه‌ها، کابل‌ها، عایق‌ها، محفظه‌ها، همه در خدمت یک هدف ساده برای تو: چند دقیقه انرژی برای شروع روز.

صبحانه ساده است؛ نان، پنیر، کره و شاید تخم‌مرغ. بسته‌بندی‌ها را باز می‌کنی، در یخچال را می‌بندی. یخچالی که بی‌وقفه کار کرده تا غذا فاسد نشود، بدون اینکه تو هر روز نگرانش باشی. امنیت غذایی در زندگی مدرن، بیشتر از آنکه دیده شود، «احساس» می‌شود.

دیگر برای آغاز یک روز کاری آماده شدی... انتخاب امروزت برای کفش، کفشی است که سبک است، ضربه را می‌گیرد و پا را خسته نمی‌کند. بندش را می‌بندی و راه می‌افتی.

گوشی را دوباره برمی‌داری. پیام‌ها را چک می‌کنی، اخبار را مرور می‌کنی، وضعیت هوا را می‌بینی. اپ تاکسی رو باز می‌کنی. اسنپ یا تپسی، فرقی ندارد. درخواست می‌دهی و پنج دقیقه بعد، یک پژو پارس سفید جلوی در خانه‌ات توقف می‌کند. سوار ماشین می‌شوی، صندلی‌اش نرم و فنری است، داشبوردش انگار همین چند دقیقه پیش با یک ماده براق‌کننده جلا داده شده و بوی عطر تازه‌اش فضا رو پر کرده. صدایی پرانرژی می‌گوید «صبح بخیر، جوان ایرانی...» راننده که در حال گپ‌زدن با تو و شکایت از ترافیک اتوبان همت است، کمی صدای رادیو را کم می‌کند، اما تو مشغول چک کردن ایمیل‌ها و پیام‌های هستی و با لبخندی مصنوعی سری تکان می‌دهی. در راه هم طبق روتین روزانه‌ات با هندزفری در حال گوش دادن به آهنگ پیاده‌روهای پاریسی‌گری مور هستی. دنیای دیجیتال مثل هوایی نامرئی اطرافت را گرفته؛ بدون وزن، بدون بو، اما حیاتی. در مسیر شاید گاهی هم‌نوا با راننده به ترافیک غر بزنی، شاید هم به افزایش قیمت‌ها، اما کمتر به این فکر می‌کنی که چرا اصلاً حرکت این قدر «ممکن» شده است.

به محل کار می‌رسی. پشت میز می‌نشینی. صندلی ارگونومیک، مانیتور، لپ‌تاپ، موس، کیبورد. کابل‌ها زیر میز پنهان شده‌اند. همه چیز طوری طراحی شده که تو فقط «کار» کنی، نه اینکه مدام با ابزارها درگیر شوی. فناوری، وقتی خوب کار می‌کند، دیده نمی‌شود. ظهر دوباره وقت غذا شده است. بسته‌بندی، ظروف، قاشق و چنگال. شاید غذا را گرم کنی. شاید بیرون بخوری. دوباره همان چرخه ساده، سریع و به‌ظاهر بدیهی.

روز می‌گذرد. شب می‌شود. برمی‌گردی خانه. چراغ را روشن می‌کنی. روی مبل می‌نشینی. کنترل تلویزیون را برمی‌داری. فیلم می‌بینی، شبکه‌های اجتماعی را بالا و پایین می‌کنی، با دوستان چت می‌کنی. خسته‌ای، اما هنوز متصل هستی؛ به برق، به اینترنت، به جهان.

حالا نفس عمیق بکش و فکر کن: این روز معمولی، از بیدار شدن تا خاموش کردن چراغ آخر شب، چقدر وابسته به چیزهای نامرئی بود؟ مسواکت، لباسی که به تن داری، لاستیک ماشین، لیوان قهوه‌ات، کیبوردت، جعبه غذا، هندزفری‌ات.

